

آخرین غزل خوانی فرمانده مسعود

امروز سالروز شهادت احمد شاه مسعود است؛ شیر دره پنجشیر یا به قول مردم سرز مینش «آمر صاحب»، کسی که دنیا او را به عنوان یکی از بزرگ ترین فرماندهان جنگ های چریکی می شناسد، اما عاشق حافظ بود و فردوسی، در سخت ترین شرایط غزل می خواند و همیشه کتاب همراهش بود

صایری | امروز، در سالروز شهادت احمد شاه مسعود؛ «شیر دره پنجشیر» و قهرمانی که افغانستانی ها او را «آمر صاحب» خطاب می کنند بار دیگر نام مردی بر زبان هاست که هم با ارتش سرخ شوروی جنگید، هم در روزهایی که پس از سقوط کابل توسط طالبان بیشتر فرماندهان کشور را ترک کردند، در زادگاهش ماند و از خاک و مردمش دفاع کرد. دو روز مانده به حادثه ۱۱ سپتامبر، تروریست ها با نقاب خبرنگار به او نزدیک شدند و ترورش کردند؛ اما روایت زندگی اش فراتر از میدان جنگ است. در این پرونده، بار جوع به خاطرات یاران، تصویر تازه ای از احمد شاه مسعود روایت می کنیم: فرماندهی که در دل آتش نبرد، مثنوی مولانا و شاهنامه فردوسی می خواند، شب ها غزل حافظ را زمزمه می کرد و کمال انسان را در عشق حقیقی می جست.

زندگی ساده فرماندهی که مثنوی

و شاهنامه می خواند

کاکا تاج الدین پدر همسر احمد شاه مسعود در کتاب «افسوس برای نرگس های افغانستان» ناگفته هایی خواندنی در باره آمر صاحب دارد

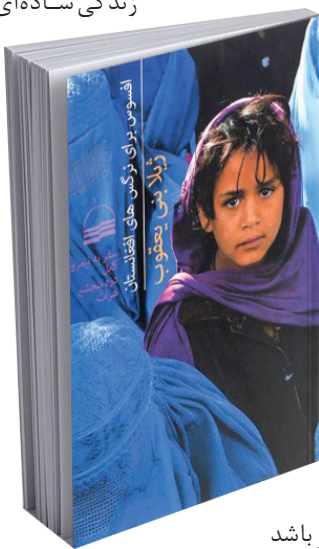
«ژیلای بنی یعقوب» روزنامه نگار ایرانی سفرهای زیادی به افغانستان داشته است و کتاب «افسوس برای نرگس های افغانستان» روایت چند سفر او به این دیار است. بنی یعقوب طی سفرهای چندین و چند ساله و طولانی موفق شد با ۳۳ نفر از نزدیک ترین آشنایان مسعود دیدار کند تا شرحی از زندگی و افکار شخصی او را در کتاب «فرمانده مسعود، برشته تحریر در بیابورد. مسعود که در تمام سفرهایش حتما قرآن و دیوان حافظ را همراه داشت. دنیا این فرمانده بزرگ را بیشتر به عنوان چهره ای نظامی می شناسد اما در بخش هایی از کتاب «افسوس برای...» با جنبه ای متفاوت از شخصیتش آشنا می شویم.

دیدار از مزار و کتابخانه آمر صاحب

در شمال افغانستان و در جاده های پرپیچ وخم و سرسبز «دره پنجشیر» به جلومی رویم و راهنمای افغانم با شور و شوق زیاد در باره منطقه توضیح می دهد. او که از اهالی پنجشیر است، با لحن غرور آمیزی در باره زادگاه احمد شاه مسعود حرف می زند... آرامگاه مسعود در تپه «سریچه» واقع است؛ محلی که پیش از این دفتر کار آمر صاحب در آن قرار داشت و از آن جا می توان منزلش را دید... بعد از دیدار مزار احمد شاه مسعود به همراه راهنمای افغانم به منزل «کاکا تاج الدین»، پدر همسر مسعود می روم کاکا تاج الدین یکی از نخستین رزمندگانی بود که در سال ۱۳۵۸ به احمد شاه مسعود ملحق شود و در بسیاری از نبردها همراهش جنگید... او قبل از هر چیز مرا به طبقه دوم خانه اش می برد تا کتابخانه مسعود شهید را نشانم بدهد؛ کتابخانه ای با چند هزار جلد کتاب، یک میز آهنی و چند صندلی که مسعود ساعت ها در آن جا می نشست و به مطالعه کتاب های مورد علاقه اش می پرداخت. در کتابخانه مسعود همه نوع کتابی یافت می شود: هنری، ادبیات، ریاضیات، روان شناسی، دین، علوم اجتماعی، علوم سیاسی و... بیشتر کتاب ها به زبان فارسی و چاپ ایران هستند؛ تعداد زیادی رمان خارجی و ایرانی در کتابخانه اش وجود دارد.

عشق آمر صاحب به شاهنامه

کاکا تاج الدین به من می گوید مسعود همیشه مطالعه می کرد و در سخت ترین نبردها هم چند جلد کتاب با خود همراه داشت. در میان



ایرانی، گفته بود: «اگر قرار باشد

سه کتاب را با خود همراه داشته باشم، قرآن مجید، مثنوی معنوی و شاهنامه فردوسی را برمیگزینم.»

حافظ خوانی شب قبل از شهادت

عماد بعدها برای کاکا تاج الدین تعریف کرده که مسعود همان شب (شب قبل از انفجار) به آن ها گفته بود: «امشب شب شعر است، بیاید در باره جنگ و سیاست حرف نز نیم و فقط غزل های حافظ را بخوانیم و درباره آن صحبت کنیم». جلسه شعر خوانی مسعود با دوستانش آن شب تا ساعت دو ونیم بامداد ادامه پیدا کرد. احمد شاه مسعود از مسعود خلیلی خواسته بود تا این غزل حافظ را چند بار با صدای بلند بخواند:

حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشدامی که از آن چهره پرده بر فکنم

زندگی ساده فرمانده مسعود

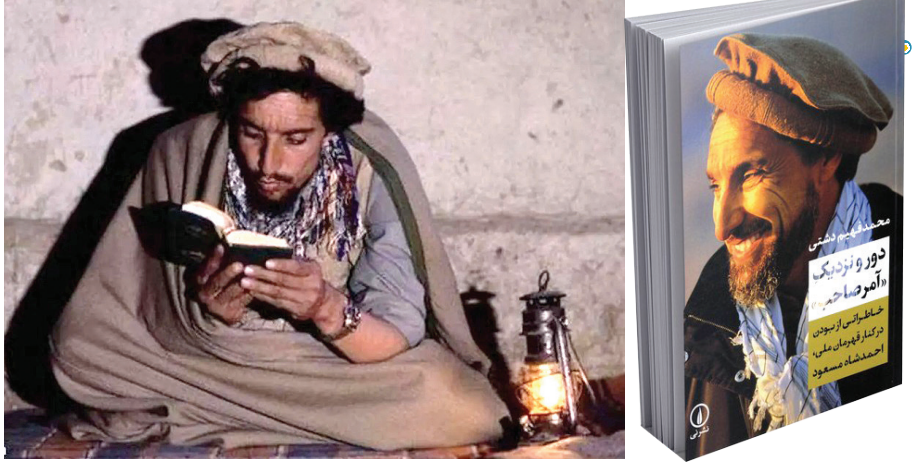
کاکا تاج الدین به عکس مسعود که به دیوار رویه رو نصب شده نگاه می کند و اشک از گوشه چشم هایش سُر می خور د؛ من به عکس نگاه می کنم. مسعود با همان کلاه پکول همیشگی اش در کنار احمد پسرش. کاکا تاج الدین بدون این که پلک بزند همین طور خیره به عکس مسعود و نوه اش نگاه می کند... کاکا تاج الدین به یاد می آورد که احمد ولی، برادر مسعود شهید یک بار از او خواسته بود تا اجازه دهد احمد، پسر مسعود رانز دخود به لندن ببرد تا در آن جا تحصیل کند. مسعود به شدت با پیشنهاد برادرش مخالفت کرده و به او گفته بود مگر پسر من با پسر دیگران چه فرقی دارد که آن ها در داخل باشند و او به خارج برود؟ کاکا تاج الدین می گوید مسعود زندگی ساده ای داشت و این سادگی حتی در حصر فن دن و نحوه

نشستنش در جلسات هم مشخص بود. سال ها خانه نداشت و در قرارگاه ها با مجاهدین زندگی می کرد. بعدها دو اتاق ساده را در خانه ویران پدرش آباد کرد که در یکی از آن اتاق ها خانواده اش زندگی می کردند و در دیگری مراجعان را می پذیرفت. در اواخر عمرش یک خانه جدید ساخت و همسرش از این که خانه شخصی دارند خیلی خوشحال بود.

شبی با آمر صاحب؛ از حافظ خوانی تا از کمال

روایتی از محمد فهیم دشتی روزنامه نگاری که تا آن آخرین لحظات زندگی به ارمان احمد شاه مسعود وفادار ماند، درباره گفت وگویی که با شعر حافظ آغاز شد و با سخنانی عمیق در باره عشق حقیقی به پایان رسید

محمد فهیم دشتی روزنامه نگار، نویسنده و سخنگوی جبهه مقاومت ملی افغانستان بود. او از نزدیکان احمد شاه مسعود و از اعضای کلیدی ائتلاف شمال در دوران مقاومت علیه طالبان به شمار می رفت. دشتی در حوزه رسانه فعال بود و سردبیری نشریات سیاسی را بر عهده داشت. پس از سقوط کابل در ۲۰۲۱، در کنار احمد مسعود پسر احمد شاه مسعود در دره پنجشیر به مقاومت علیه طالبان پرداخت. او رویکردی روشنفکرانه و ملی گرایانه داشت و تلاش می کرد روایت مقاومت را در سطح بین المللی بازتاب دهد. در سپتامبر ۲۰۲۱ در جریان حمله طالبان به پنجشیر جان باخت و به عنوان چهره ای فرهنگی مقاومتی در حافظه جمعی باقی ماند. دشتی که تا آخرین لحظات زندگی احمد شاه مسعود کنارش بود در کتاب «دور و نزدیک آمر صاحب» خاطراتش از روزهای نوجوانی و شروع شیفتگی این قهرمان ملی را تا لحظه ای که دو تروریست شهادت مسعود را رقم زد ه اند روایت کرده است؛ در بخش هایی از کتاب، خاطرات دشتی را می خوانیم که آن زمان جوان بوده و در کوران جنگ شبی با مسعود حافظ خوانی را تجربه می کند.



بیدار ماندن برای دیدار مسعود

چند روز دیگر هم در خواجه بها الدین ماندم؛ اما فرصت دیدار آمر صاحب، میسر نمی شد. آمر صاحب اکثر وقتش را در خطوط مقدم جبهه می گذاشتند. یک شب تا نزدیک های صبح بیدار ماندم؛ اما آن شب آمر صاحب نیامد. شب بعد باز هم قصد کردم بیدار بمانم؛ ولی بیدار ماندن در آن شب ها ساده نبود... از یکی از بچه های کماندو اجازه خواستم به اتاق آمر صاحب بروم و دیوان شعر حافظ را بردارم و بخوانم. کتاب را گرفتم و روی صفا ساختمان، بریک چوکی نشستم و زیر نور ماه کامل که در آسمان می درخشید، چند تا از شعرهای حافظ را خواندم. شب قبل هم نخوابیده بودم، خوابم می آمد؛ ولی سعی داشتم همچنان بیدار بمانم... نمی دانم چه وقت شب به خواب رفتم؛ اما وقتی گرمای یک دست را بر شانه هایم احساس کردم از خواب پریدم. آمر صاحب بالای سرم ایستاده بود. بلافاصله از چوکی بلند شدم. به اتاقش رفتم و از آنجا به تشناب. از پشت کلکین می دیدم که با چه آرامشی در نماز ایستاده است. نماز و دعای طولانی اش که پایان یافت، با اشاره مرا به اتاقش خواند.

می دانی کمال انسان در چیست؟

همین که وارد اتاق شدم پرسید: «این شعر ها را فقط می خوانی یا چیزی هم از آن می فهمی؟» باز با آهستگی پاسخ دادم که کم کم چیزهایی هم می فهمم. کتاب را برداشتم، به رسم معمول فال گرفت و بعد به من داد تا بخوانم. این غزل بود:

بوی خوش توهر که ز باد صبا شنید

از یار آشنا سخن آشنا شنید

وقتی به این بیت رسیدم:

یار بکجاست محرم رازی که یک ز مان

دل شرح آن دهد که چه گفت و چه ها شنید

ZENDEGI-SALAM

روزنامه خراسان رضوی

سه شنبه ۱۸ شهریور ۱۴۰۴

۱۶ ربیع الاول ۱۴۴۷

۹ سپتامبر ۲۰۲۵

شماره ۲۱۸۵۹

۳۰۷۸



روزی که پنجشیر سیاه پوش شد

فهیم دشتی تا لحظه آخر در همان اتاقی بود که احمد شاه به شهادت رسید. او در همان کتاب «دور و نزدیک آمر صاحب» به تفصیل ماجرای حضور تروریست ها در لباس خبرنگار را نقل می کند؛ افرادی وابسته به القاعده که دوروز قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر با پوششی حساب شده و در حالی که روزها تظاهر به درخواست مصاحبه کرده بودند، با طراحی خاصی که در دوربین شان بود توانستند به احمد شاه مسعود نزدیک شده و ترورش کنند؛ بخش کوتاهی از روایت او را می خوانیم:

با کمر هام مشغول بودم تا اگر بتوانم نور آن را به گونه ای تنظیم کنم که نور مخالف را از بین ببرد... احتمالاً ۱۵ یا ۲۰ ثانیه با کمر هام مشغول بودم که صدای انفجاری را شنیدم و هر چند چشمانم به صورت طبیعی بسته شد، نور زرد رنگی را با چشمان بسته احساس کردم. صدایی را که من شنیدم مثل آواز ترکیدن یک توپ فوتبال بود، در حالی که به گفته کسانی که در دوروبر ساختمان بودند، آواز انفجار آن قدر مهیب بوده که آنان فکر کرده بودند شاید طیاره بم انداخته باشد. برای یک لحظه فکر کردم شاید اشتباه دستم به قسمتی از کمره خود خورده باعث ترکش آن شده و سوختگی ای را که احساس می کنم، ناشی از آن است. از سویی هم؛ چون درد شدیدی را در دستان، روی و پاهایم احساس می کردم... به یاد ندارم که جمشید چه زمانی از اتاق بیرون شده بود. از او خواستم مرا به یک بیمارستان برساند؛ و او پرسید: آمر صاحب چه شد؟ چون برگشتم و به اتاق نظر انداختم دیدم همه در و پنجره ها شکسته و ریخته اند و ساختمان را دود و خاک یکسره فرا گرفته. این جا بود که دانستم انفجار چه ابعادی داشته است. دوتن از بچه های کماندو، آمر صاحب را از ساختمان بیرون آوردند. آمر صاحب سر تا پا غرق در خون بود. وقتی می گویم سر تا پا مبالغه نمی کنم؛ شدیدترین جراحات را در قسمت سینه و بطن برداشته بود. کلاهش را بر پیشانی و رویش گذاشته بودند و بالاخره به چوکی عقبی موتر گذاشتندش. من هم در غرفه عقبی، موتر را باز کردم و سوار شدم.

در خالی گاه عقب موتر بودم و نمی دانستم به کدام سواروان هستیم... به محل نشست و پرواز هلیکوپتر ها که رسیدیم، یک هلیکوپتر آماده بود. موتر نزدیک هلیکوپتر توقف کرد. آمر صاحب و بعد مسعود خلیلی را به هلیکوپتر انتقال دادند... از پای راست آمر صاحب خون زیادی جاری بود. دستمال گردنم را به داوود نعیمی دادم و از او خواستم پای آمر صاحب را محکم ببندد تا خون ریزی قطع شود. در آن لحظه، در روزهای بعد و شاید برای مدت های بسیار طولانی نمی توانستم خود را قانع کنم که ممکن است آمر صاحب دیگر در میان ما نباشد؛ ولی وقتی بعدها در مورد آن لحظه دقیق تر فکر کردم، به این نتیجه رسیدم که آمر صاحب در همان لحظات نخستین پس از انفجار جان به جان آفرین تسلیم کرده بود... تمام پرواز کمتر از ۱۰ دقیقه طول کشید و هلیکوپتر در کنار بیمارستان کوچکی که برای قربانیان جنگ در شهرک فرخار تاجیکستان از سوی داکتران هندی ایجاد شده بود، به زمین نشست. آخرین باری که آمر صاحب را دیدم زمانی بود که به قصد انتقال، به بیمارستان از هلیکوپتر بیرونش بردند و ما دیدار به قیامت ماندیم.

